

هو العليم

سلسلہ مباحث سیر و سلوک قرآنی

قرآن مجید

تفکر

مشرکات سخیزانی



حجتہ الإسلام والمسلمین  
استاد نخواستہ



مجلس سوم: پنجشنبه ۲۱ شوال المکرم ۱۴۳۹ (۹۷/۴/۱۴)

مسجد المنتظر عہدہ اعلیٰ - مشہد مقدس

## فهرست مطالب

- نکته اول: ساخت اصطلاحات دائر مدار درک ذهنی است..... ۲
- نحوه واژه‌سازی برای توصیف خداوند..... ۲
- وجود ما سوی الله چیزی جز اراده حق تعالی و ربط با خداوند نیست..... ۳
- علم حقیقی آن است که انسان حقیقت را وجدان و ادراک کند..... ۴
- نکته دوم: کم‌توجهی به اصطلاحات خاص قرآنی..... ۶
- نکته سوم: حلّ و فصل بسیاری از گره‌های اعتقادی در گرو فهم اصطلاحات قرآنی است.. ۷
- اصطلاح «نبیّ» و «رسول» در روایات، غیر از اصطلاح «نبیّ» و «رسول» در قرآن است.... ۷
- ملاک تعریف «رسول» و «نبیّ» در قرآن و روایات..... ۸
- عدم توجه به اصطلاحات قرآنی، مفسرین را در بسیاری از موارد به چالش کشانده است. ۹

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ  
 وَ عَلَي آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ  
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي الْكَهْفِ الْحَصِينِ وَ غِيَاثِ الْمُضْطَرِّ الْمُسْتَكِينِ  
 النَّامُوسِ الْأَكْبَرِ وَ الْحُجَّةِ الْمُنتَظَرِ وَ الْإِمَامِ الثَّانِي عَشَرَ  
 اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَ أَوْسِعْ مِنْهَجَهُ وَ اسْلُكْ بِنَا مَحَجَّتَهُ

در بحث منزل تفکر، اشاره‌ای شد به اینکه تفکری که در متون قرآنی و روایی مطرح است، غیر از اصطلاحی است که از کلمه تفکر در علوم عقلی شکل گرفته است؛ و در حقیقت، اصطلاح تفکر در علوم عقلی، جزئی از مفهوم تفکر قرآنی است.

### نکته اول: ساخت اصطلاحات دایره مدار درک ذهنی است

نکته‌ای مهم و پرکاربرد را که در بسیاری از موارد جایگاه دارد و عدم توجه به آن، موجب خیلی از اشتباهات و برداشت‌های غلط می‌شود تذکر دهیم و آن این است که:

هر یک از لغاتی که ما با آنها سر و کار داریم - همچون فکر، عقل، صلاة، زکات و... - یک مفهوم لغوی دارند و یک معنای اصطلاحی. معنای لغوی، یک روزنه و مجرای برای شناخت معنای اصطلاحی است. و از آنجایی که اصطلاحات و اصطلاح سازی در علوم، کار افراد خیره، آگاه و حکیم بوده است، لذا بین معنای لغوی و معنای اصطلاحی که برای این واژه در نظر گرفته‌اند و این معنا را به آن واژه اصطلاحی منتقل نموده‌اند، یک ارتباط محکم و وثیقی است.

بنابراین اگر شما با اصطلاحات موجود در یک علم روبرو شدید، معنای لغوی آن اصطلاح به شما کمک می‌کند تا بدانید که در ذهن آن فرد یا افرادی که این اصطلاح را نقل داده‌اند، نسبت به این موضوع، چه می‌گذشته که این واژه را انتخاب نموده‌اند. به عنوان مثال وقتی حکما می‌خواستند برای کیفیت خداوند<sup>۱</sup> و اینکه او چگونه وجودی است، واژه‌ای درست کنند، گفته‌اند: خداوند نامحدود است، و وجود او بی‌نهایت و نامتناهی است. خوب بحث را دقت کنید!

واژه‌هایی که افراد به کار می‌برند، دایره مدار آن چیزی است که توانسته‌اند با ذهنشان درک کنند؛ و آن ادراکات نیز تابع آن نیازهایی بوده که داشته‌اند. پس یکسری نیازهایی داشته‌اند و به تبع آن نیازها یکسری مفاهیم در ذهن آنان شکل گرفته، در نتیجه برای انتقال ما فی الضمیر خود به دیگران، یک واژه‌ای را انتخاب کرده‌اند. مثلاً اگر ما انسان‌های صد سال پیش بودیم، واژه «بلندگو» برای ما بی‌معنا بود! و شاید اگر کسی این کلمه را به کار می‌برد، در ذهن ما انسانی تداعی می‌شد که صوت او بسیار جهر و بلند است! چرا؟! چون اصلاً تصویری از بلندگو نداشتیم. پس کلمات، تابع فهمی است که در ذهن ما شکل گرفته است. اگر چیزی را ندانیم و برای ما مجهول باشد و هیچ تصویر ذهنی نسبت به آن نداشته باشیم، در این صورت چون هیچ مفهومی از آن چیز در ذهن ما وجود ندارد، لذا کلمه‌ای هم برای آن نداریم.

### نحوه واژه‌سازی برای توصیف خداوند

مثلاً می‌خواهیم خداوند را درک کنیم، یکسری واژه‌ها در متن شریعت مقدس برای توصیف حق تعالی به کار رفته است، مثل: «حق»، «الله»، «رحمان»، «احد»، «صمد» و امثال اینها. اما غیر از واژه‌هایی که در متن شریعت به کار رفته است، اگر حکما بخواهند برای درک مفهومی از خداوند واژه‌ای درست کنند، چگونه این کار را انجام می‌دهند؟

ذهن انسان محدود است، و هر چه را که درک کند نیز محدود است، مانند تصور حجر و شجر و زمین و آسمان و...، حتی بزرگ‌ترین چیزی را که تصور کند باز هم محدود است، در نتیجه نامتناهی و نامحدود، اصلاً در ذهن انسان قرار نمی‌گیرد و تصور بی‌نهایت برای انسان ممکن نیست؛

۱. البته از واژه «کیفیت» نمی‌توان استفاده کرد، چون اصلاً کلمه‌ای برای این موضوع وجود ندارد تا از آن استفاده کنیم؛ و اگر در اینجا این واژه را به کار بردیم، تنها از باب تقریب به ذهن می‌باشد. (فرمایش حضرت استاد معظم در ضمن سخنرانی)

از آن طرف چون خداوند محدود نیست و نهایت ندارد، لذا هیچ مفهومی از خداوند به ذهن نمی‌آید تا بخواهد برای او معادل سازی ذهنی شود و سپس معادل سازی واژه‌ای صورت بگیرد.

مثلاً فرض کنید ما هیچ وقت ندانیم که اضطراب چیست، و در عالم بشری همه آرام باشند و اصلاً چیزی به نام اضطراب و اینکه فرد به هیجان بیاید و برای او تحرک درونی پدید بیاید را نداشته باشیم، در این صورت اگر می‌خواستیم برای اضطراب واژه‌ای بسازیم، چه واژه‌ای می‌ساختیم؟! و چون خود آن حقیقت جلوی چشم ما نبود و هیچ مفهومی از اضطراب در ذهن ما وجود نداشت، لذا نمی‌توانستیم معادل آن واژه‌ای بسازیم، بنابراین ناچار بودیم از واژه‌های سلبی کمک بگیریم و بای انتقال مفهوم اضطراب بگوییم: ناآرامی، عدم آرامش. و اصلاً واژه‌های سلبی زمانی شکل می‌گیرند که آن حقیقت یکپارچه، جلوی چشم آن فرد واژه‌ساز نباشد، بنابراین از مفاهیم کمکی استفاده می‌کند، یعنی دو کلمه را با هم ترکیب می‌کند تا آن مفهوم به دست آمده و قابل درک شود.

بنابراین، ویژگی مشترک همه اشیائی که انسان می‌تواند تصور کند این است که همگی محدود هستند؛ از آن طرف انسان می‌فهمد که خداوند محدود نیست، اما اینکه چه وجودی است را نمی‌تواند به ذهن بیاورد و لذا می‌گوید خداوند وجودی است که حجر و شجر نیست، زمین و آسمان نیست و این ویژگی‌ها را ندارد. پس ناگزیر است که از مفهوم سلبی استفاده کند و بگوید خداوند وجودی است غیر از اینها.

به عبارت دیگر، انسان در ذهن خود چیزهای محدودی را - مانند میز، صندلی، حجر، شجر، زمین، آسمان و... - درک می‌کند، ولی خداوند را با ذهن درک نمی‌کند، آنگاه بعد از این که با برهان و دلیل فهمید که خداوند این ویژگی‌ها را ندارد - مثلاً جسم ندارد -، برای دریافت آن حقیقت می‌گوید خداوند آن حقیقتی است که اینها نیست. یعنی به دلیل اینکه نامحدود، به ذهنش نمی‌آید و نمی‌تواند آن را تصور کند، لذا برای ایجاد یک مفهوم اجمالی مبهم از خداوند، می‌گوید خداوند «نامحدود» و «بی‌نهایت» است. البته امثال «لا یتناهی» و «لا نهاییه له»<sup>۲</sup> را در روایات داریم و این طور نیست که اصلاً نباشد.

و اینکه گفته شد بی‌نهایت با ذهن ادراک نمی‌شود، به این معنا نیست که هیچ فهم اجمالی دور و اشاره‌ای هم حاصل نشود؛ اگر قرار بود هیچ فهمی حاصل نشود که اصلاً نمی‌شد راجع به آن صحبت کرد! کما اینکه می‌گویند راجع به ذات حق تعالی فکر و گفتگو نکنید،<sup>۳</sup> یا اینکه هیچ کس از ذات هیچ خبری ندارد و دست هیچ کس به ذات نمی‌رسد و آنجا مقامی است که نه انبیاء علیهم‌السلام و نه عرفا و نه حکما به حریم آن راه ندارند، نه با عقل می‌توان فهمید، و نه با قلب می‌شود شهود کرد، و نه با کلمات می‌توان به آن رسید؛ ولی وقتی ما همین عبارات را می‌گوییم، در حال صحبت راجع به ذات حق تعالی هستیم! و حداقل ده‌ها گزاره می‌توانیم راجع به ذات حق تعالی بگوییم. به عنوان مثال: «ذات، لا اسم و لا رسم است»؛ «ذات، همه حقائق را در بر گرفته است»؛ «ذات، مرحله‌ای است که اَسْمَاء و صفات و اشیاء و افعال، در آن مضمحل هستند» و...

همه اینها گزاره‌هایی است که از ذات خداوند حرف می‌زند. اینکه فرموده‌اند از ذات نمی‌شود حرف زد، به این معنا نیست که هیچ حرفی نمی‌توان زد، بلکه خود همین عبارت «از ذات نمی‌شود حرف زد» یک گزاره است؛ یعنی آن قدر رتبه و شدت وجودی ذات، قوت دارد که هیچ حقیقتی که دارای تعین باشد، نمی‌تواند در آنجا خودی نشان بدهد. بنابراین همان ذاتی که غافراست، همان ذات منتقم نیز هست، و در عین حال نه غافر و نه منتقم آنجا نیست! آنجا همه هستند و هیچ چیز نیست! البته نمی‌خواهیم وارد این مباحث شویم.

خلاصه اینکه اگر خواستیم مفهومی راجع به حقیقت حق تعالی بگوییم، و اینکه بدانیم نزدیک‌ترین ویژگی به ذات حق تعالی چیست، نام آن را «نامتناهی بودن» گذاشتیم؛ چون زمانی که با برهان اثبات کردیم، فقط اثبات کردیم و چیزی به ذهن ما نیامد.

### وجود ما سوی الله چیزی جز اراده حق تعالی و ربط با خداوند نیست

یک مثال بزنیم: بنده و شما الان می‌توانیم اثبات کنیم که این دفتر، چیزی جز اراده حق تعالی نیست. مقوله‌ای وجود دارد به نام «وجود ربطی» که اثبات می‌کند همه اشیا وجودشان چیزی نیست جز ربط با خداوند. با این توضیح که ربط‌های این عالم دو طرفه‌اند، یعنی دو طرف وجود دارد و بین این دو طرف، رابطه است. مثلاً من و شما هستیم و بین ما رابطه رفاقت است؛ من و فرزندم هستیم و بین ما رابطه ابوت و بنوت است؛ من و لباسم هستیم و بین ما رابطه مالکیت است و...

مقوم همه ربط‌ها و ارتباطاتی که در این عالم سراغ داریم، وجود دو طرف است؛ یعنی اگر دو طرف نباشد و تنها یک طرف باشد، ربط بی‌معنا

۲. [قال الصادق علیه‌السلام]: «يَا مُفَضَّلُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى كَانُ وَ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ وَ هُوَ بَاقٍ وَ لَا نِهَائِيَةَ لَهُ...» (توحيد المفضل، ص: ۴۴)

۳. رجوع شود به متن مجلس اول، ص: ۶، پاورقی شماره ۱۰.

است. بنابراین، ربط‌های این عالم - که ربط عرفی است - حتماً طرفین می‌خواهد؛ ولی ربط حقیقی - که همان ربط خداوند با مخلوقات است - یک طرف بیشتر ندارد. رابطه موجودات با خداوند، رابطه دو موجود نیست که مثلاً من هستم و خداوند هم هست، حالا بین ما رابطه مخلوقیت باشد! چنین تصویری، عین شرک است.

رابطه بین اشیاء و کل نظام وجود با خداوند، رابطه دو طرف نیست که یک طرف خداوند باشد و طرف دیگر مخلوقات، و آنگاه بین اینها هم رابطه‌ای باشد؛ بلکه این رابطه، رابطه‌ای یک طرفه است و یک طرف دارد. ما هر چه به ذهن خود فشار بیاوریم، این رابطه یک طرفه را نمی‌فهمیم، به دلیل اینکه تصویری که از رابطه داریم این است که حتماً باید دو طرف تصور شود تا رابطه برقرار گردد، چون ما با این مفاهیم عرفی انس پیدا کرده‌ایم و به همین علت، حقایق دقیق را نمی‌توانیم تصور کنیم.

برای اینکه مطلب به ذهن نزدیک شود، مثال بزنیم:

شما انسانی را در ذهن خود تصور کنید، آیا رابطه بین شما و آن، این گونه است که آن انسان موجود در ذهن شما یک موجود مستقل از شما است و علاوه بر او، شما نیز یک وجود مستقل هستید و اکنون بین شما و او رابطه‌ای برقرار شده است؟ یا اینکه آن انسانی که در ذهن شما به وجود آمده، هیچ چیزی جز ربط با شما نیست، به طوری که اگر آن رابطه ذهنی قطع شود، آن انسان معدوم خواهد شد؟

مثال دیگر: رابطه ما با سایه خودمان می‌باشد، در این نوع رابطه این طور نیست که سایه ما یک وجودی مستقل از ما باشد و ما هم باشیم و آنگاه بین ما و سایه ما ارتباطی برقرار شود، بلکه سایه، چیزی جز ربط با من نیست. این مثال‌ها، مثال‌های دقیقی نیست و صرفاً برای تقریب به ذهن است؛ البته مثال‌های دقیقی هم وجود دارد که یکی از آنها مثال نفس و تصورات آن است.

حالا فرض کنیم این را فهمیدیم که همه اشیاء هیچ چیز جز اشراق و تجلی حق تعالی نیستند، و برهان هم برای آن اقامه کردیم و همه آن را تصدیق نمودیم، اکنون سؤال اینجاست که چگونه می‌توانیم بگوییم این دفتر، عین الربط است و چیزی جز ربط با خداوند نیست و هیچ وجود مستقلی ندارد؟! و حال آنکه همین الان داریم می‌بینیم که این، یک دفتر است و برای خودش چیزی است! و از آن چیزی به عنوان ربط و تجلی و اشراق در نمی‌آید!

### علم حقیقی آن است که انسان حقیقت را وجدان و ادراک کند

فهم استدلالی - که یک حقیقتی وجود دارد - یک مطلب است؛ و فهم اینکه این حقیقت را وجدان و ادراک و فهم کنیم، مطلب دیگری است. حقیقت علم آن جایی است که آنچه را فرد می‌گوید، بیابد و وجدان کند، و الا گفتن فایده‌ای ندارد.

خود هنر آن دان که دید آتش عیان      نه گپ «دَلَّ عَلَى التَّارِ دُخَانٍ»<sup>۴</sup>

هنر آن است که فرد آتش را ببیند، نه اینکه بگوید «دود، نشانه آتش است»، گفتن این عبارت، صرفاً یک حرف زدن و گپ است که همه می‌توانند این حرف را بزنند! حقیقت علم آن است که انسان آتش را ببیند، بهشت و بهشتیان را ببیند، جهنم و جهنمیان را ببیند؛ وگرنه دیگران همان طور که می‌گفتند «دود، دلیل آتش است»، الان هم می‌گویند «معادی وجود دارد زیرا حرکت وجود دارد و باید به قرار برسد»، «معادی وجود دارد چون باید هدف داشته باشد»، «معادی وجود دارد چون خداوند عدالت دارد»... اما هر چه به در و دیوار نگاه می‌کنند، معادی نمی‌بینند!

خداوند همه جا وجود دارد ولی من هر جا نگاه می‌کنم، اشیاء را می‌بینم! این را می‌توان اثبات کرد؛ وقتی اثبات کردید که خداوند بی‌نهایت است، لازمه این اثبات این است که خداوند همه اشیاء را پر کرده و هیچ جا خالی از او نیست، در نتیجه باید در تمامی اشیاء، در این میکروفن، در این میز، در این منبر، در این ستون، در این دیوار، در این فرش، در این حیوان و آن انسان، خداوند را ببینیم، آیا می‌بینیم؟!

ما اثبات کردیم که خداوند همه جا هست، و فی الجمله هم به آن معتقد شدیم، اما همه حرف را آن کسی فهم کرد و وجدان نمود که فرمود:

«مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَ مَعَهُ»<sup>۵</sup> من ندیدم چیزی را مگر آنکه پیش از او و پس از او و با او خداوند را دیدم.

این حقیقت - علاوه بر امکان اثبات عقلی - در قرآن نیز بیان شده است؛ می‌فرماید: وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ<sup>۶</sup>

به دریا نگاه کنی، اله است؛ به آسمان نگاه کنی، اله است؛ کسی این آیه و این حقیقت را درک کرد که گفت:

۴. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بخش ۸۳.

۵. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص: ۲۶۳؛ و نیز رجوع شود به: توحید علمی و عینی، پاورقی ص: ۱۹۱.

۶. سوره مبارکه زخرف (۴۳)؛ قسمتی از آیه کریمه ۸۴.

به صحرا بنگرُم صحرا ته وینم      به دریا بنگرُم دریا ته وینم  
به هر جا بنگرُم کوه و در و دشت      نشان از روی زیبای ته وینم<sup>۷</sup>

خداوند بابا طاهر را رحمت کند! خوشا به حالش! برگردیم به بحث.

ما یک معنای محصل و تصویری روشن از حقیقت خداوند در ذهن خود نداشتیم؛ ولی:

۱- محدود را می‌فهمیدیم؛ که مثلاً سنگ و چوب و کوه و دشت و... محدودند.

۲- و نیز می‌فهمیدیم که محدود، نیازمند است.

۳- و نیز ثابت کرده بودیم که خداوند بی‌نیاز است.

پس نتیجه این می‌شود که خداوند محدود نیست. بعد خواستیم برای این حقیقت، واژه‌ای را انتخاب کنیم، ولی چون آن حقیقت را درک

نمی‌کردیم لذا گفتیم «خداوند، نامحدود است» و «خداوند، آن حقیقتی است که محدود نیست».

عارف، همین معنا را با قلبش طی کرده است؛ یعنی در سیر درونی خود به سمت خداوند، چیزهایی را شهود کرده و فهمیده که خداوند

محدود نیست، به خلاف سایر اشیاء که همگی محدودند؛ و چون می‌خواست واژه‌ای برای مفهوم خداوند انتخاب نماید، واژه «نامتناهی» و

«نامحدود» را انتخاب کرد. زیرا همانگونه که سابقاً اشاره کردیم، انتخاب کلمات، دایره مدار فهم بوده است. و عارف نمی‌توانست خداوند را با ذهن

فهم کند، چون ویژگی نامتناهی بودن خداوند با ذهن قابل فهم نیست و لذا از واژه سلبی کمک گرفت.

در روایات نیز بعضی از اوقات، با این جنبه محجوب بودن ما همراهی و مماشات شده است؛ یعنی فرموده‌اند شما می‌فهمید که محدود

هستید و همه عالم نیز محدود است، بنابراین خداوند «لَا حَدَّ لَهُ»<sup>۸</sup> است.

اهل معرفت که این حقیقت خداوند و اسماء و صفات و ویژگی‌های او را شهود کردند، چیزی در جانشان - نه در ذهنشان - پیدا شده است.

نیازی نیست که همه چیز در ذهن پیدا شود! مثلاً آیا شما اول در مورد عصبانیت فکر می‌کنید و بعداً آن را می‌یابید؟! نه! بلکه شما، عصبانیت،

عشق، نفرت و امثال اینها را بدون فکر کردن در جان خودتان می‌یابید. این گونه چیزها قطعاً با علم حضوری حاصل می‌شود، یعنی حتماً نیازی

نیست واژه‌ها به ذهن بیاید، بلکه انسان آن حال خودش را با واژه، تصویر می‌کند. آنگاه هر کس که در تحلیل آن حالات و مفاهیم و موضوعات و

نیز در تسلط بر زبان، قویتر باشد، اصطلاحات دقیق‌تری می‌سازد.

اهل معرفت، در جریان شهودی که از حق تعالی داشتند، به حقیقتی برخورد کردند که آن حقیقت، بار سلبی ندارد و واقعاً یک وجود فوق

العاده است. و وقتی آن حقیقت را درک کردند، برای آن، واژه‌ای انتخاب نمودند که آن واژه، بار ایجابی دارد نه سلبی، یعنی از واژه‌هایی که مفهوم

«لا» به اضافه مفهوم دیگری، یا «نا» و «بی» به اضافه مفهوم دیگری است استفاده نکردند، بلکه برای خداوند چند واژه ایجابی به کار بردند، از

جمله: «مطلق»، «حق»، «وجود» و... (البته واژه‌های «حق» و «وجود» را از شریعت اخذ نموده‌اند)

و این، نکته مهمی است که اشاره کردیم؛ عارف آن حقیقت را نه اینکه نیافته باشد و یا در پرده باشد و یا چیزهای دیگری را یافته باشد و بعد

بگوید این حقیقت، آن چیزهای دیگر نیست، تا در نتیجه ناچار باشد از واژه‌هایی مرکب از «نه + ...» همچون «نامحدود» و «بی‌نهایت» استفاده

نماید، بلکه خود آن حقیقت را یافته است.

یک مثال بزنیم: ما با هر موجودی که سر و کار داریم و معمولاً در زندگی روزمره آن را حس می‌کنیم، مادی است و جسم دارد، مانند: در،

دیوار، زمین، آسمان، پدر، مادر و...، آن قدر انس ما با محسوسات زیاد است که گاهی عده‌ای منکر روح شده و گفته‌اند روح وجود ندارد و فقط

سلسله اعصاب و هورمون‌ها و عروق است که هر کدام به کار خودش مشغول است!

به واسطه همین انس زیاد با محسوسات، اگر بخواهیم بگوییم وجودی باشد که این گونه نباشد، چون مستقیماً آن وجود را ادراک نکرده‌ایم،

معمولاً می‌گوییم وجود «غیر مادی» و «غیر جسمانی». مثلاً اگر بخواهیم بگوییم کیفیت وجود ملانکه چیست، می‌گوییم موجوداتی غیر مادی

هستند که جسم نیستند و ابعاد ندارند؛ یعنی از «نه» به اضافه چیزی که برای ما مانوس است استفاده می‌کنیم. اما کسانی که توانسته‌اند مستقیماً با

۷. دو بیت‌های بابا طاهر عربیان، دوبیتی شماره ۱۶۲.

۸. «... قَالَ [الزَّوْی:] فَلِمَ لَا تُدْرِكُهُ حَاسَةُ الْبَصَرِ؟ قَالَ ﷺ لِتَفْرِقَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ الَّذِي تَدْرِكُهُمْ حَاسَةُ الْأَبْصَارِ مِنْهُمْ وَمِنْ غَيْرِهِمْ ثُمَّ هُوَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يُدْرِكَهُ بَصَرٌ أَوْ يُحِيطَ بِهِ وَهُمْ أَوْ يَضْبِطَهُ عَقْلٌ. قَالَ فَحَدِّ لِي. قَالَ ﷺ لَا حَدَّ لَهُ. قَالَ وَلِمَ؟ قَالَ ﷺ لِأَنَّ كُلَّ مَحْدُودٍ مُتَنَاهِ إِلَى حَدٍّ وَإِذَا احْتَمَلَ التَّحْدِيدَ احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ وَإِذَا احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ احْتَمَلَ النُّقْصَانَ فَهُوَ غَيْرٌ مَحْدُودٍ وَلَا مُتَزَايِدٍ

وَلَا مُتَنَاقِضٍ وَلَا مُتَجَزِّئٍ وَلَا مُتَوَهِّمٍ...» (التوحيد (للصدوق)، ص: ۲۵۲)

آن حقیقت، ارتباط داشته باشند و درک موجودات غیر مادی در آنان حاصل شده است، به هنگام مواجهه با ملائکه، خود ملک را می‌یابد و دیگر احتیاجی به واژه‌های ترکیبی «نه + ...» ندارد.

به عنوان مثال، برای معرفی تلویزیون، لازم نیست بگوییم آن چیزی که رادیو نیست، بلکه برای آن حقیقت، کلمه «تلویزیون» را می‌سازیم؛ یا مثلاً برای خود وجود انسان، واژه می‌سازیم و نمی‌گوییم حیوانی که گرگ و سگ و گربه و گوسفند و اینها نیست! زیرا خود حقیقت انسان را یافته‌ایم.

کسانی که توانستند حقیقت موجود غیر مادی را بیابند، به جای واژه «غیر مادی»، واژه «مجرد» را انتخاب نمودند. مجرد، به معنای عریان و تجرید شده و پوست کنده شده است؛ و ربط کلمه مجرد با آن حقیقت، کمک کننده است تا انسان بفهمد که آن فیلسوف چه فهمی داشته که این واژه را برای این دسته از موجودات به کار برده است. او مطلق را یافته و می‌گوید من حقیقتی را در مراتب شهود خودم یافته‌ام که وجودی مطلق است، وجودی وحدانی و سریانی است، وجودی است که همه جا را پر کرده است؛ نه اینکه بگوییم وجودی که محدود نیست؛ بنابراین، معنای آن، یک معنای ایجابی خواهد بود نه سلبی. یعنی آن وجودی که همه جا را پر کرده، «وجود مطلق» یا «حق» یا «الوجود» و یا عبارات دیگر است.

نوفاً افراد نخبه، خیره و حکیم اصطلاحات را می‌سازند؛ و البته خبرویت و حکمت‌ها، در نفوس انسانی متفاوت است. حال اگر حکیمی یک اصطلاحی را وضع کرد، از راه دقت در این معنا که چرا این کلمه را انتخاب کرد، می‌توانیم بفهمیم که چه ویژگی‌هایی در ذهن آن فرد می‌گذشته که این اصطلاح را با این واژه بیان می‌کند، یعنی می‌فهمیم که چه ارتباطی بین معنای لغوی و آن حقیقت وجود دارد.

حال اگر کسی اصطلاح سازی کند که حکیم علی الاطلاق و علم مطلق و احاطه مطلق باشد، هم علم، اثر خودش باشد و هم علم، صفت خودش باشد و هم زبان و ویژگی‌های زبانی، فعل و اثر خودش باشد و هیچ چیزی خارج از اراده او نباشد، چنین کسی که این احاطه را دارد، اگر یک معنایی را اصطلاح قرار داد و از معنای اصلی منتقل کرد، در این صورت این معنای لغوی خیلی برای ما ارزش پیدا می‌کند، یعنی ربطی را بین آن معنای لغوی و آن اصطلاح می‌توانیم پیدا کنیم که مد نظر حکیم مطلق بوده است.

بنابراین اگر شما گفتید زکات عامل رشد و نمو است، چرا که در معنای لغوی آن نیز معنای رشد و نمو وجود دارد، حرف بیراهه‌ای نگفته‌اید؛ و همین طور بین صلوة لغوی و این نماز چه ارتباطی است؟ بین حج لغوی به معنای قصد و عزم و حج اصطلاحی چه ارتباطی است؟ و همین طور در سایر موارد.

### نکته دوم: کم‌توجهی به اصطلاحات خاص قرآنی

نکته مهم دیگر آن است که وقتی کلمات، اصطلاح شدند، گاهی اوقات برای کسی که دقت نکند، رهن می‌شوند؛ یعنی ممکن است فرد، اصطلاحات را با بی‌دقتی به معنای لغوی آنان حمل کند و این یک رهن است.

حدود دو سال پیش وقتی آیه تطهیر را بحث می‌کردیم<sup>۹</sup> گفتیم که «اهل البیت» یک معنای لغوی دارد و یک معنای اصطلاحی، و اهل البیت در قرآن ابداً به معنای لغوی آن نیست، بلکه به معنای اصطلاحی است.

بعضی از اصطلاحات مثل صلاة و صوم و زکات خیلی روشن است، ولی بسیاری از واژه‌ها در قرآن وجود دارد که اصطلاح قرآنی است، نه اصطلاح رایج فقهی. بنابراین اگر کسی بی‌دقتی کند، و آن اصطلاح قرآنی را به معنای لغوی حمل نماید، این کارش منشأ خطا و غلط می‌شود. از همین رو علاوه بر فرهنگ لغات در قرآن، نیاز به فرهنگ اصطلاحات قرآنی نیز داریم.

مثلاً واژه «متقی» یک اصطلاح قرآنی است که باید تعریف اصطلاحی شود. یعنی همان طور که قرآن، واژه «صوم» را به کار می‌برد و صرف امساک [معنای لغوی] به ذهن نمی‌آید بلکه عملی خاص که روح آن امساک است به ذهن می‌آید، به همین صورت با به کار بردن واژه «متقی» نیز نباید صرف خویشتن‌داری [معنای لغوی] به ذهن بیاید، زیرا تقوا یک حقیقتی است که روح آن، حفظ و حراست است و در عین حال ویژگی‌هایی هم دارد.

اگر به این موارد دقت نشود، بسیاری از مفاهیم قرآنی از دست رفته و در حد لغت باقی خواهد ماند؛ در حالی که همان طور که واژه‌هایی مثل صوم و صلاة و زکات و حج، هم معنای لغوی دارند و هم معنای اصطلاحی، واژه‌هایی مانند تقوا و اخلاص و ایمان و امثال اینها نیز همگی دارای معنای اصطلاحی می‌باشند.

پس ما نیاز به یک فرهنگ اصطلاحات و تألیفات قرآنی هم داریم تا ببینیم خداوند در قرآن آن حقائق را چگونه تعریف نموده است، نه اینکه لغوین چه گفته اند.

### نکته سوم: حل و فصل بسیاری از گروه‌های اعتقادی در گروه فهم اصطلاحات قرآنی است

نکته سوم این است که: گاهی یک مفهوم، در بین چند علم، اصطلاح شده است. یکی از جاهایی که برای انسان رهن است، خلط اصطلاحات است. به عنوان مثال اگر انسان با پیش فرض تعریف منطق و فلسفه از همین واژه عقل و فکر که در مورد آنها گفتگو می‌کنیم، وارد فکر قرآنی شود، بخشی از حقایق قرآن را از دست خواهد داد.

بنابراین، صرف تعریفی که از یک اصطلاح در جای دیگر شده است، نمی‌شود با همان تعریف وارد فضای قرآن شد؛ حتی گاهی اوقات اصطلاح در قرآن یک چیز و در روایات یک چیز دیگر است.

### اصطلاح «نبی» و «رسول» در روایات، غیر از اصطلاح «نبی» و «رسول» در قرآن است

به عنوان مثال، اصطلاح «نبی» و «رسول» در روایات، غیر از اصطلاح «نبی» و «رسول» در قرآن است.

واژه «نبی» و «رسول» در روایات صریحاً تعریف شده است. فرموده‌اند هر رسولی، نبی هست، اما هر نبی، رسول نیست. همه ۱۲۴ هزار پیغمبر بزرگوار علیهم‌السلام، نبی هستند، ولی طبق نقل روایت، تنها ۳۱۳ نفر از آنها رسول هستند.<sup>۱۰</sup> سپس این گونه توضیح فرموده‌اند که انبیاء علیهم‌السلام یکسری ویژگی‌هایی دارند، اما رسولان علیهم‌السلام، دارای ویژگی‌های برتری نسبت به انبیاء علیهم‌السلام می‌باشند.

مثلاً از حیث شخصیتی، رسولان علیهم‌السلام کسانی هستند که سعه وجودی آنها بیشتر از انبیاء علیهم‌السلام بوده است. همه انبیاء علیهم‌السلام نمی‌توانند یک مراتبی از وحی را بگیرند، مثلاً نمی‌توانند در رتبه‌ای قرار بگیرند که فرشته را ببینند، بنابراین در خواب به آنان وحی می‌شود، یا فقط صدا را می‌شنوند<sup>۱۱</sup>، و امثال اینها.

از حیث تبلیغی هم فرموده‌اند انبیاء علیهم‌السلام نوعاً کسانی هستند که به آنان خبر داده شده است، اما اینکه رسالت هم داشته باشند و مأمور به تبلیغ هم باشند یا نه، ضرورت ندارد. ممکن است کسی نبی خودش باشد.

البته این مورد دوم - که از حیث منصب اجتماعی است - اشکالی به آن وارد است که شاید طبق معارف قرآنی، خیلی قابل پذیرش نباشد. و لذا فعلاً با شاید می‌گوییم که یک نفر پیغمبر شود و هیچ تبلیغی نکند. و اگر هم بشود، در شرایط عادی نیست. این بحث مفصلی دارد که الان نمی‌خواهیم وارد آن شویم.

بنابراین بر اساس اصطلاح تعریف شده در روایات، انبیاء علیهم‌السلام کسانی هستند که خبر از غیب دارند، ولی رُسُل علیهم‌السلام کسانی هستند که می‌توانند خبرهایی با عمق بیشتری درک کنند و سعه بیشتری دارند و تعداد آنها نیز کمتر است. پس هر رسولی، نبی است اما هر نبی، رسول نیست.

حال اگر با همین تعریف روایی وارد قرآن شویم، غلط جواب می‌دهد! زیرا اصطلاح نبی و رسول در قرآن، چیز دیگری است. در قرآن، رسول اعم از نبی است؛ یعنی هر نبی، رسول هست اما هر رسولی، نبی نیست. دقیقاً برعکس اصطلاح روایی!

البته این به معنای آن نیست که روایت غلط است، بلکه روایت در جای خودش درست است، منتها از دو زاویه دید مختلف نگاه شده است. تعریف نبی و رسول قرآنی بر اساس یک زاویه دید است، اما تعریف نبی و رسول روایی بر اساس یک زاویه دید دیگر. برای اینکه خیلی هم مبهم نباشد، اشاره‌ای می‌کنیم.

قرآن کریم، کسانی را رسول نامیده است که اصلاً انسان نیستند. مثلاً می‌فرماید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ**

۱۰. «... عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ هُوَ فِي الْمَسْجِدِ جَالِسًا وَحْدَهُ... قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَمْ النَّبِيِّينَ قَالَ مِائَةٌ أَلْفٍ وَ أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ أَلْفَ نَبِيٍّ قُلْتُ كَمْ الْمُرْسَلُونَ مِنْهُمْ قَالَ ثَلَاثٌ مِائَةٌ وَ ثَلَاثَةٌ عَشْرٌ جَمًّا غَيْرًا...» (معانی الأخبار، النص، ص: ۳۳۳)

[ترجمه: أبو ذر - رحمة الله عليه - گفت: روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مسجد تنها نشسته بود که به محضرش شرفیاب شدم... عرض کردم: ای پیامبر خدا! پیغمبران چند تن بوده‌اند؟ فرمود: یک صد و بیست و چهار هزار (تن). گفتم: پیامبران مرسل چند تن بودند؟ فرمود: سیصد و سیزده تن، عده بسیاری...]

۱۱. «... عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا مَا الرَّسُولُ وَ مَا النَّبِيُّ قَالَ النَّبِيُّ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ وَ يَسْمَعُ الصَّوْتَ وَ لَا يُعَايِنُ الْمَلَكَ وَ الرَّسُولُ الَّذِي يَسْمَعُ الصَّوْتَ وَ يَرَى فِي الْمَنَامِ وَ يُعَايِنُ الْمَلَكَ...» (الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۱۷۶)

[ترجمه: زرارة گوید از امام باقر (ع) در باره قول خدای عز و جل که فرماید «و او رسول بود و نبی» سؤال کردم: رسول چیست و نبی چیست؟ فرمود: نبی کسی است که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شنود و فرشته را نمی‌بیند و رسول کسی است که صدا را می‌شنود و در خواب می‌بیند و فرشته را هم مشاهده می‌کند...]



رُسُلًا<sup>۱۲</sup>، خداوند را حمد که ملائکه را رسل قرار داده است.

یا مثلاً وقتی حضرت مریم علیها السلام با جناب جبرئیل علیه السلام روبرو شد گفت: **قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا**<sup>۱۳</sup>، من از تو به خدا پناه می‌برم که به من آسیبی نرسانی اگر انسان با تقوایی هستی؛ **قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا**<sup>۱۴</sup>، گفت من رسول خدا هستم، ولی رسول غیر انسانی. بنابراین، یک دسته از رسولان خداوند، به تصریح قرآن، فرشتگان هستند.

اما دایره اصطلاح رسول در قرآن از این هم وسیع‌تر است. خداوند می‌فرماید شیاطین هم رسولان ما هستند: **أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ**<sup>۱۵</sup>، ما هستیم که شیاطین را بر کفار ارسال می‌کنیم. مُرْسِل و فرستنده، ما هستیم؛ مُرْسَل، شیاطین هستند و مُرْسَلٌ الیه، کفارند.

این نکته سوم، حلّ و فصل بسیاری از گره‌های کور اعتقادی در آیات قرآن است. مثلاً به آیه شریفه ذیل توجه کنید. می‌فرماید: **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ**<sup>۱۶</sup>

مخالفین حق - که یک دسته از آنها بهائیت هستند - می‌گویند: ببینید! خود قرآن فرموده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خاتم نبیین است نه خاتم مرسلین! در جواب به این شبهه چه داستان‌هایی هم درست شده است!

حرف قرآن بسیار دقیق و درست است. قرآن می‌فرماید نبوت، پایان یافت، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله خاتم مرسلین نیست و رسالت، در افراد غیر نبی ادامه دارد. اتفاقاً این آیه، اشاره بسیار روشنی دارد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خاتم رُسُل نیست بلکه خاتم نبوت است، یعنی ختم نبوت صورت گرفته است نه ختم رسالت. خود قرآن نیز اشاره می‌فرماید که: **يَتَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ**<sup>۱۷</sup>، این از باب رسالت است که تو باید تبلیغ کنی، چون رسالت می‌خواهد ادامه پیدا کند.

### ملاک تعریف «رسول» و «نبی» در قرآن و روایات

پس زاویه دید تعریف رسول و نبی در روایات، رسول و نبی انسانی است؛ یعنی کسانی از انبیاء صلی الله علیه و آله که نبوت الهی دارند، و در بین آنها عده‌ای هم هستند که خاص اند و در اصطلاح روایی، اسم این عده را رسول گذاشته‌اند؛ و با همین زاویه دید است که به بیان انبیاء صلی الله علیه و آله از جهت مقامات آنها پرداخته شده است. و نیز بیان شده که انبیاء صلی الله علیه و آله عام است، و از بین آنها ۳۱۳ نفر رسول و از بین این ۳۱۳ نفر، ۵ نفر اولوا العزم می‌باشند.<sup>۱۸</sup> ولی اصطلاح قرآنی اصلاً از این مدخل نیست که فقط ناظر به انبیاء صلی الله علیه و آله و بحث نبوت آنها باشد تا بعد بخواهد نبوت را تقسیم بندی نماید. قرآن که اصطلاح نبی را بیان می‌فرماید، اشاره به کل انبیاء صلی الله علیه و آله دارد ولی زاویه دید قرآن راجع به رسول، اشاره به کسانی دارد که مأموریت الهی دارند، فرقی نمی‌کند که مأموریت آنها خیر باشد یا شرّ؛ واقف به مأموریت خود باشند یا نه، گرچه همگی واقف به مأموریتشان هستند.

و لذا خداوند می‌فرماید اگر شما دیدید که حیوانی یک کاری را انجام داد - مثلاً کلاغی خاکی را کنار زد - تو توجه نداری که او مبعوث از سمت خداوند است، و ممکن است خود آن کلاغ هم توجه نداشته باشد؛ اما هم آن کلاغ رسول خداست، و هم تو مرسل الیه او هستی [یعنی کسی هستی که خداوند آن کلاغ را برای تو فرستاده] و هم خداوند آن کلاغ را فرستاده است.

البته ناگفته نماند که غیر از انسان‌ها، سایر موجودات همه می‌فهمند که چه کار می‌کنند. و این انسان است که نمی‌فهمد! خداوند راجع به جریان هابیل و قابیل می‌فرماید: **فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ**<sup>۱۹</sup>، خداوند آن کلاغ را مبعوث کرد و برانگیخت. و کلاغ از جانب خداوند آن کارها را انجام داد. بلکه بالاتر از آن، می‌فرماید بادی که می‌وزد و شهری را از بین می‌برد، رسول خداست: **تُدْمِرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا**<sup>۲۰</sup>،

۱۲. سوره مبارکه فاطر (۳۵)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱.

۱۳. سوره مبارکه مریم (۱۹)؛ آیه کریمه ۱۸.

۱۴. سوره مبارکه مریم (۱۹)؛ آیه کریمه ۱۹.

۱۵. سوره مبارکه مریم (۱۹)؛ قسمتی از آیه کریمه ۸۳.

۱۶. سوره مبارکه احزاب (۳۳)؛ قسمتی از آیه کریمه ۴۰.

۱۷. سوره مبارکه مانده (۵)؛ قسمتی از آیه کریمه ۶۷.

۱۸. «... عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: أُولُوا الْعُزْمِ مِنَ الرُّسُلِ خَمْسَةٌ نُوحٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُوسَى وَعِيسَى وَمُحَمَّدٌ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.» (الخصال، ج ۱، ص: ۳۰۰)

۱۹. سوره مبارکه مانده (۵)؛ قسمتی از آیه کریمه ۳۱.

۲۰. سوره مبارکه احقاف (۴۶)؛ قسمتی از آیه کریمه ۲۵: «همه چیز را به فرمان پروردگارش در هم می‌کوبد و نابود می‌کند.»

همین طوری نیست که باد بزند و جایی را خراب کند! بلکه به اذن پروردگارش مأموریت دارد و به احسن وجه و بدون خلل کارش را انجام می‌دهد.

پس بحث رسول و نبی، از این زاویه در قرآن مطرح شده که کل هستی رسالت الهی دارند؛ با این توضیح که:

اولاً: رسالت بعضی از آنها تکوینی است و رسالت برخی از آنها تشریحی.

ثانیاً: رسالت بعضی از آنها منفی و از جنس شیاطین است (البته برای خودشان منفی است و الا برای کل نظام هستی مثبت است)، و رسالت

بعضی از آنها مثبت است.

و آن دسته‌ای که رسالت مثبت دارند، خواه رسالت آنها همراه با آگاهی باشد، خواه همراه با عدم آگاهی؛ مثل این فرمایش آقا امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمودند: «إِنَّ الْمُسْكِينَ رَسُولُ اللَّهِ»<sup>۲۱</sup>، مسکین، رسول خداست (نه اینکه شخص شریف رسول اکرم صلی الله علیه و آله منظور باشد). مسکین را خداوند فرستاده است گرچه خود او نداند. خداوند او را در خانه شما و به سمع و نظر شما رسانده تا شما را از یک وادی، به وادی دیگری عبور دهد، شما را از حرص و طمع و صفات و ردائل نفسانی جدا ساخته و شما را پاک نماید، گرچه خود آن مسکین متوجه و ملتفت این معنا نباشد.

و آن دسته‌ای که رسالت آنها همراه با آگاهی است و خودشان می‌دانند که رسول خداوند هستند، یا رسالت آنها قطعی و من عند الله و نصبی می‌باشد و خداوند مستقیماً برای آنها تفیذ حکم کرده است و یا رسالت آنها نصبی و من عند الله نیست.

گروه اول، یا نبوت هم دارند مثل انبیاء علیهم السلام و یا نبوت ندارند مثل اولیاء معصوم علیهم السلام.

گروه دوم مثل علماء هستند، الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ<sup>۲۲</sup>؛ خداوند مستقیم، تفیذ حکم برای آنها نکرده که شما دین را تبلیغ کنید، ولی

اگر انسان از روی آگاهی چیزی را فهمید و به دیگران منتقل کرد، رسول خداوند شده است.

این است زاویه دید واژه «رسول» در قرآن که شامل همه این موارد می‌شود. و به همین دلیل است که خداوند در بحث اهل البیت، در چندین

جای قرآن از ایشان به عنوان رسول یاد فرموده است.

حل و فصل بسیاری از موارد در گرو توجه به این اصطلاح خاص قرآن است. و انسان صرف اینکه روایات این واژه را معنا کرده‌اند، نباید

گول بخورد که این واژه معنا شده در روایت، همان واژه‌ای است که در قرآن آمده است! نه! بلکه روایات حقی را بیان می‌فرمایند ولی از یک زاویه خاص؛ قرآن هم همان حق را بیان فرموده اما نظر به چیز دیگری دارد.

### عدم توجه به اصطلاحات قرآنی، مفسرین را در بسیاری از موارد به چالش کشانده است

خلاصه اینکه اصطلاحات در چنین مواردی رهن انسان می‌شود. و این مطلب مهمی بود برای افرادی که اهل مطالعه و دقت و تأمل هستند،

تا به محض اینکه چیزی با یک جا جور در نیامد، نگویند غلط و خطاست! بلکه گاهی مفهوم‌شناسی اصطلاح، مطابق و منطبق با ضوابط نیست.

کما اینکه عدم توجه به این معنا، بسیاری از جاها برای مفسرین، چالش درست کرده است.

مثلاً در قرآن در جایی می‌فرماید: وَ أَذْكَرٌ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلُ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا<sup>۲۳</sup>، اسماعیل، رسول نبی

بود. اگر این آیه را با توجه به اصطلاح روایی معنا کنیم، معنا صحیح نخواهد بود؛ یعنی اگر رسول را معادل یک مقام بالاتر - مثل دکترا - بگیریم و

نبی را هم معادل یک مقام پایین‌تر - مثل دیپلم - فرض کنیم، در این صورت آیا معنا دارد بگویم آقای فلان دارای مدرک دکترای دیپلم هستند؟! معنا

ندارد، زیرا وقتی صفت دوم می‌آید باید نسبت به صفت اول ارتقاء پیدا کند.

نتیجه عدم دقت در معنای اصطلاحی، باعث شده است تا مفسرین در مورد این آیه شریفه توجیهاتی را ذکر کنند. مثلاً برخی گفته‌اند منظور

از رَسُولًا نَبِيًّا، نَبِيًّا رَسُولًا است! و بعضی دیگر گفته‌اند نبی در این آیه شریفه از ریشه «نبو» است نه از ریشه «نبا»، بنابراین مقصود از وَ كَانَ رَسُولًا

نَبِيًّا، وَ كَانَ رَسُولًا رَفِيعًا یا مُرْتَفِعًا می‌باشد، یعنی نبی عظیم القدر و دارای شأن والایی بود! و از این قبیل تکلفات که مفسرین را در بسیاری از موارد

به چالش کشانده است.

و الحمد لله رب العالمین

۲۱. «وَ قَالَ عَ إِنَّ الْمُسْكِينَ رَسُولُ اللَّهِ فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللَّهُ وَ مَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى اللَّهُ» (نهج البلاغه (للصباحی صالح)، ص: ۵۲۹، حکمت: ۳۰۴)

[ترجمه: نیازمندی که به توروی آورده فرستاده خداست، کسی که از یاری او دریغ کند، از خدا دریغ کرده، و آن کس که به او بخشش کند، به خدا بخشیده است.]

۲۲. سوره مبارکه احزاب (۳۳): قسمتی از آیه کریمه ۳۹.

۲۳. سوره مبارکه مریم (۱۹): قسمتی از آیه کریمه ۵۴.